



مای انیمه تقدیم میکند

مترجم: paintmoon

چپتر اول: شهر کوچک

چشمانش کمی درد
میکرد.

شیآن مدادش را در جامدای نقره ای رنگ مایل به سفیدش را روی صفحه کتاب قرار داد و
به صندلی پشتش تکیه داد.

یقه سفید برفی رنگ مانندش اندکی خفه کننده شده بود و از بالا دو دکمه اش
را به آرامی باز کرد.

وقتی چراغ میز را خاموش کرد اتاق در رنگ سیاهی شب خیس شد و اندکی رنگ
مایل به آبی نشان میداد. چراغ خیابان به طور ضعیفی روی شیشه پنجره میدرخشید
و درخشش رنگ زرد گرمی را در خود فرو میبرد.

پنجره را باز کرد تا هوای اتاق
عوض شود.

نسیم خنک شب زمستانی به آرامی
موهایش را تکان میداد.

شب های کوچه زینثیو اکثر اوقات
آرام بود.

شب ها در اوایل زمستان بسیار غلیظ بودند. سنگفرش ها توسط نور مهتاب پوشیده شده بودند و رنگ آبی به خود گرفته بودند، لامپ های آویزان در جلوی فروشگاه های کوچک با درخششی ملایم، و زمزمه های عابران در کوچه های سرد و گرم غیر واقعی به نظر می آمد.

شهر کوچک در شب ها حالتی خواب آلود و تنبل مانند داشت.

شیان به پنجره تکیه داد، مژه هایش از خستگی پلک میزدند.

او به سادگی یکی از پاهایش را خم کرد و سرش را به پهلو بر روی پای خو قرار داد و همانگونه که این وضعیت به آرامی در ذهنش حک میشد به خواب فرو رفت.

«یان لیانگ__ کجا رفتی بچه؟ من بهت چی گفتم؟ بهت گفتم مراقب آتیش تو آشپز خونه باش! ببین چی شده؟!»

مرد میانسال با لهجه ملایم جنوبی، بدون بازدارندگی صحبت میکرد و صدایش به اندازه کافی بلند بود.

شیان چشمانش را باز کرد.

تازه از خواب بیدار شده بود، بدنش هنوز کمی نرم بود. سرش را اندکی کج و پیشانی اش را به شیشه چسباند.

یان ژائو در وسط خیابان ایستاده بود و چوب دستی اش را به همراه داشت.

مرد جنوبی قد بلندی نداشت، ظاهری زیبا و لباس سر آشپز سفیدی به تن داشت و چوب دستی اش را در دست گرفته بود و نوک آن چوب کج روی جاده قرار داشت.

هوای کوچه فوراً زنده شد. مشتریان رستوران یان سرشان را بیرون آوردند، همسایه ها در حالی که روی طاقچه هایشان دراز کشیده بودند از خنده میلرزیدند، و بچه ها با گاز گرفتن آب نبات هایشان عبور میکردند و چشم های درخشانشان از شادی پلک میزد.

یکی با خنده ای غلیظ فریاد زد: «داری به چی نگاه میکنی، شیائو لیانگ رو پیدا کن.»
«سریع انجامش میدم. ژائوزی! یدونه گرپ فروت تو خونه هست میتونی بیایی او رو بخوری.»

«دنبالش نگرد، ژائو پیر. توی خونه ام یه مقدار سوپ مرغ پخته دارم. بیا یک کاسه بردار و ببر.»

«عمو ژائو، مامانم یک مقدار پنکیک داره، بیا یه تیکه بخور؟»

«بیا به خونه ی من، امشب تنقلات زیادی داریم.»

«من اینجا مهون دارم. ژائوزی میایی یکم مشروب بزنی؟»

به نظر میرسید یان ژائو از دست ان مردم عصبانی است و با چوبی که به زمین پرت شده بود وانمود میکرد عصبانی است و با چهره ای خشمگین تهدید میکرد که: «به اون پسر بدبو کمک نکنید، آه. بگید کجاست؟»

ژو یوان با شنیدن این حرف، به سرعت سوکت تلوزیون را شل کرد و فریاد زد: «عمو ژائو، تلوزیون من خراب شده و مادرم عجله داره که به درام برسه!». میتونی سریع بیایی ببینی میتونی درستش کنی یا نه؟!»

پدر ژو و مادر ژو جلوی خنده هایشان را گرفتند و با صورتی جدی مانند موافقت کردند. یان ژائو در حالی که موهایش را میخراشید، ایستاده بود و با تردید برمی گشت تا تلوزیون ژو را بررسی کند.

کوچه ساکت شد.

شیان به سمت میزش برگشت و چهارپایه اش را بیرون آورد تا بنشیند.

مدت زیادی بود که باد میوزید، بنابراین انگشتانش به دلیل فشار دادن مداد کمی سفت شده بود و در گذاشتن مداد دو دل شده بود.

نوک قلم بر روی صفحه آویزان بود و سایه نازکی برجای می گذاشت.

قبل از اینکه انگشتانش را گرم کند، کسی در را زد.

سه ضربه به در زده شد، نه چندان که آرام باشد و بعد از مدتی کوتاه دوباره سه ضربه دیگر.

احتمالا وقتی با بند انگشت در را میزد صدایی ملایم به نظر میرسید.

مداد خود را در دستش فشرد و رفت تا در را باز کند.

یان لینگ بیرون ایستاده بود.

آن فرد ابروهای خود را کمی بالا انداخت، گوشه های دهانش قلاب شد و لب های بالایش به طور ضعیفی دندان های نیشش را نشان میداد.

شیآن به عقب نگاه کرد.

یان ژائو او را دنبال نکرده بود.

«میتونم پیام داخل؟» او به اتاق خیره شد و گفت: «یکی دنبالمه میدونی که.»

شیآن جای خود را به او داد قبل از اینکه به پهلوی بچرخد بدون اینکه اثری از خودش به جای بگذارد و دو دکمه بالای پیراهن خود را دوباره ببندد.

یان لیان وارد اتاق شد، پایهای بلندش را جمع کرد و به صورت ضربدری روی زمین چوبی نشست.

«روی زمین ننشین.» شیآن دکمه های پیراهن چین خورده خود را بست و صاف کرد.

خم شد و یک کوسن نرم رنگ روشن را به سوی یان لیانگ کشید.

یان لیانگ هنوز روی زمین نشسته بود و دستش را بلند کرد تا کوسن را در اغوش خود بگیرد.

«همین الان اونجا خوابیدی؟» به سمت پنجره اشاره کرد، ابروهایش را کمی خم کرد:
«سرما میخوری اگه اونجا بخوابی، برگرد به رختخواب.»

شیان به آرامی به او پاسخ داد: «خواب نبودم.»

اتاق خیلی ساکت بود و فقط نوک قلم و کاغذ کمی خش خش میکرد.

با بودن یان لیانگ در یک اتاق کوچک، توجه او کمی از حد معمول پرت شد. به محض اینکه یان لیان اندکی حرکت میکرد، متوجه او میشد.

یان لیانگ پشت سر او ایستاد.

سیلوئت تمیز جوانان در صفحات کتاب نقش بسته بود.

او آنقدر به شیان نزدیک بود که بوی سبک و تمیز صابو لیمویی را روی یقه اش استشمام میکرد.

گوش های شیان بسیار حساس بود و نفس نرم به سرعت در گوش هایش گزگز میکرد.

در همان حالتی که قرار داشت بدون تغییر ماند زیرا مداد او به طور پیوسته و مدام بر روی کاغذ حرکت میکرد.

پس از مدتی انشگت یان لیانگ را دید که به یک سوال اثبات کننده اشاره میکند.

«چطوری این سوال رو اثبات میکنی؟» یان لیانگ از او پرسید: «بعد این همه محاسبه که انجام دادم هنوز نتونستم جواب رو پیدا کنم.»

تن صدایش پایین بود. باف دانه دار آن چنان واضح بود که پرده گوشم را قلقلک میداد.

یک دستش را به روی میز تکیه و دست دیگرش را به صورت ناخود آگاه بر روی شانه شیان قرار داد.

با تماشا کردن این حالت از پشت سر، گویی شیان را در اغوش خود محاصره کرده بود.

دمای کف دست های پسر کمی بیش از حد بالا بود. از میان پارچه نازک لباس، شانه اش سست و بی حس میسوخت.

نوک خودکار شیان در نهایت ایستاد و بند انگشتی که با آن خودکار را نگه داشته بود و شل بود به صورت ناخودآگاه سفت شد.

مژه هایش کمی تکان میخورد، اما صدایش همچنان انقدر سبک بود که تقریباً هیچ نوسانی نداشت. گفت: «بهت بگم؟»

«اره!»

یانگ لیانگ یک صندلی را کشید و نشست.

صندلی زیاد بلند نبود. گونه هایش را نگه داشت و پاهای بلندش را در وضعیتی ناخوش قرار داد.

توضیح شیآن در مورد موضوعات ساده، هوشمندانه، واضح بود به گونه ای که درک آن کاملاً راحت بود.

یان لیانگ گفت: «اه، ممنون معلم شی.»

او با یک جفت چشم شکوفه هلویی به دنیا آمده بود. شکل چشم ها صاف و زیبا بود، و در انتهای چشم ها رادیان ظریف و رنگ مردمک چشم هایش بسیار عمیق بود.

وقتی که لبخند زد نوک چشمانش کمی باریک و دندان های نیشش نمایان شد.

شیآن مژه هایش را پایین انداخت، مداد به سرعت بین انگشتانش چرخید گفت: «خوبه»

وقتی صدایش به گوش رسید، یک نفر در را با عجله باز کرد.

شیان و یان لیان، یکی نشسته و یکی ایستاده نگاهشان را برگرداندند تا نگاه یان ژائو را ببینند.

یان ژائو که وانمود میکرد خشمگین است با نوک چوبش به یان لیانگ اشاره کرد.

«اون آتیشی که گفتی قراره مراقبش باشی کو؟ ها!؟»

او سعی کرد تن صدایش را آرام نگه دار، اما متاسفانه لحجه گرم و ملایم جنوبی، تهدیدی برایش ماند.

او به طور تصادفی نوک چوب را در هوا چرخاند، اما واضح است که مهارت خاصی در انجام این کار ندارد. وقتی نتوانست آن را محکم نگه دارد تقریباً به روی زمین افتاد.

«بیا اینجا! پول اون برنج سفالیا رو بهم بده!!»

پاهایش را باز کرد و قدمی برداشت.

یان لیانگ پوف پایینی داد.

شیآن سرش را برگداند و ادمی به شکل زیبا را دید که با گردنش بالا پایین میرفت.

یان لیانگ کمر خود را پایین تر خم کرد و گفت: «پدرم جدیداً اون فیلمای درام جوانان رو تماشا میکنه و همیشه میخواد مثل والدین توی تلوزیون رفتار کنه و مردم رو با چوب کتک بزنه.» لب هایش تقریباً روی گوش های شیآن فشار می آورد، و صدایش لبخندی پنهان داشت. «اون تمام چوب های دستشویی خونه رو بیرون آورده.»

موهای شکسته دور گوشش با جریان هوای گرم کمی بالا پایین میرفت احساس میکرد گوش هایش در حال سوختن هستند.

«شیائو آن، بهش کمک نکن، از اون خواستم که مراقب آتیش توی آشپزخونه باشه ولی گوش نکرد و سرش توی گوشه بود و بازی میکرد. اگه بوی سوختگی رو حس نمیکردم

آشپزخونه میسوخت.!» یان ژائو کمی جلوتر آمد و چوبش را بالا برد گونه ای که انگار قصد زدن پاهای یان لیانگ را داشت.

یان لیانگ به اطراف چرخید و از برخورد ضربه اجتناب کرد.

«فرار نکن! باید با من برنج سفالی درست کنی!» یان ژائو کیسه ای از پنکیک را که هیچکس نمیدانست از کجا آمده است به دست شی آن پرتاب کرد، قبل از اینکه به پای یان لیانگ ضربه بزند: «تکون نخور.»

یان لیانگ لب هایش را جمع کرد، گونه ای که انگار میخواست جلوی لبخند ناگهانی اش را بگیرد، اما چین کم عمقی از قبل در انتهای چشمانش کشیده شده بود.

او گام بلندی برداشت و به دور خود چرخید تا از ضربه چوب جلوگیری کند، چرخید و به سمت پایین دوید، فراموش نکرده بود که به عقب برگردد و به شیآن اشاره خداحافظی کند.

یان ژائو به دنبال او نیز دوید.

شیآن کیسه کاغذی پنکیک را در دست گرفت و انتهای چشمانش کمی خمید شد.

او به سمت پنجره رفت تا از شیشه به بیرون نگاه کند و یان ژائو را که در حال پریدن بود در یک نگاه دید.

یان لیانگ خیلی دور فرار کرده بود، پیراهنش در شب بسیار سفید بود.

پسر قد بلند تری نسبت به پدر داشت و از دور کاملاً مشخص بود.

یان لیان در حالی که دستانش پشت سرش بود رو به یان ژائو شد و به سمت عقب رفت، به نظر لبخند بر لب هایش بود، مژه هایش زیر نور خیابان کمی برق میزدند.

چند قدمی برداشت و گهگاهی کودکانه چند قدمی پرید و بی پروا و خوشحال به نظر میرسید.

صدای شوخی همسایه ها دوباره بلندتر شد و شیآن برای مدتی به همان سو خیره شده بود قبل از اینکه چشمانش را پایین بیاورد و پرده ها را ببندد.

پایان چپتر اول

برای دانلود محتوای بیشتر به سایت و چنل تلگرام ما مراجعه نمایید.

ادرس سایت: Myanimes.ir

چنل تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)

